

خوانی گفته که

* بیت *

خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند

در طبابت باش دخلی می کند

روزی گل درخت کزیرکه آبر در عربی دلفی گویند دید و گفت

* ع *

چو آتش جست کاکل از سردلفی

چون پادشاه در صحن خانه لاهور یکبار صغه بنا نموده حکم

فرمودند که هرکه خواهد در انجا بحضور ما نماز میگذارد باشد

حکیم مصری شعری گفت که * ابیات *

شاه ما کرد مسجدی بنیاد * ایها المومنون مبارک باد

اندرین نیز مصلحت دارد * تا نمازان گذار بشمارد

بسیار ساده لوحست و بیغرض و ازینها هیچ بخود نمی آرد اما در

بعضی معالجات کار نامها بظهور آورده در برهان پور خاندیس

درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند *

حکیم علی

خواهرزاده حکیم الملك است در حکمت شاگرد خالوی خون

و شاه فتح الله شیرازیست و در علوم نقلی تلمذ پیش شیخ

عبد القبی کرده و باوجود مهارت تمام در علوم شرعی و کتب سنیه

غلطت وی در مذهب زیدیه و تشدد در تشیع چون سایر حکیمان

زمانه بر حال خود است و بفضایل مکتسبه خصوصاً علم طب بکنه

موصوفست و بمعالجه مرضی مشغوف و چون جوانیست و خود پست

و کم تجربه گاهی چنانست که بیمار از شربت او شربت فنا می
چشد و با آن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در
تپ محرق هریمه غذا فرمود و بصیاف اجل سپرد * ع *

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح کیلانی

در خدمت پادشاه بمرتبه تقرب تمام رسیده تصرف در
مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل برو حساب میبردند
بعدهت فهم وجودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز
تمام داشت و هم چنان در بی دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب
المثل بود و نقیر در ایامیکه حکیم نو آمده بود از وی شنیدیم که
می گفت خسروست و همین دوازده بیت، انوری را پیوسته انوریک
مداح گفته او را بمیر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه
میداد، و خاتانی را میگفت که اگر او درین زمان می بود بسیار
ترقی می یافت باین طریق که هرگاه به یتش خانه من می آمد
او را میلی میزدیم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا به
یتشخانه شیخ ابو الفضل میرفت اینجا او میلی میزد و شعر او را
اصلاح میدادیم *

حکیم حسن کیلانی

بعداقت شهرت داشت و علمش نه چنان بود اما صاحب
مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود *

حکیم همام

برادر خورش حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود اگرچه خیر بالذات نبود شریک هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالاتی صدر و حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم در گذشتند و آن همه اموال جمع کرده ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلمز و عمان رفت و بدست اینها جز باد حضرت نماند اگرچه این نسبت بجمیع مقربان اموات واحیا از امور عامه بود و هست که با خزاین قارونی و شادابی از کفن هم محروم می روند ورنج مظلومه و بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان برعنق منکسر خود می برند و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا هنگام تمثیل او بصورت پیرزنی گفت که ویل لازواجک الباقین ، لم یعتبروا من ازواجک الفانین *

* فرد *

جان بجانان ده وگرنه از تو بستانند اجل

خود بنده انصاف جان من که این یا آن نکوست

حکیم در لاهور رحلت نمود بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده پهلوئی برادرش دفن کردند *

حکیم احمد تئوی

صلای خوب بود و بزرگی حیاتی حکیم هم شد جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخیطی خام طمع صاحب داعیه بود هرچند گفتیم که در توان استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آنرا بر نمی تابند

اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام ازو جز نام
نمانده فایده نکرد و بجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم
میرزا فولاد خورد او را دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ نرسد
نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد و
'خوک سقری' تاریخ او یافتند و شیخ فیضی در بیست و پنج صاه صفر
و نقیر این بیت حدیقه را که مناسبت حال قاتل و مقتول است
باندک تغییری این دو تاریخ یافت * شعر *

فرصنا بقراین صادق * و خمننا بوصف وی لائق
و دیگری 'زهی خنجر فولاد' یافت

حکیم لطف الله گیلانی

در طب بخداقت مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر از دستانی

در صغرمین بطبابت شاه ظهراعظم اشتغال داشت در هند
آمده رعایت یافت جوانی است در نهایت صلاحیت و پاکیزه
روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت
آن قدر ندارد اما تجربه او بوجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتاب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبه وافر دارد و
شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه فلیح خان رفته *

شیخ بینا

ولد شیخ حسن منطرب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و درین ایام
 خرافات بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از
 ملاءین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای مصر اکبر شاهی

که در نفایس المآثر مذکورند که ماخذ این عجاله و مشهور به
 تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند فقیر
 با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبه اشعار
 رسیده اند *

غزالی مشهدی

چون بتقریب الحاک و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او
 کردند از آنجا بدکن فرار نمود پس بهند آمد و خانزمان هزار روپیه
 خرجی برای وی فرستاد و قطعه لطیفه آسین از جوهریور نوشته اشعار
 بعمل معما نمود که *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
 چونکه بیدتدر بود آنجا * سرخون را بگیر و بیرون آی
 چند سال پیش خان زمان بود بعد از آن بملازمت پادشاهی
 رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی
 دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه
 سخن او رتبه عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او
 زیاده از همه اقرانمت بزبان تصوف مناسبت تمام دارد وفاتش
 در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و

هشتاد (۹۸۰) فجأة و بغتة در احمد آباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سر کنج که مقبره مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم گامی این تاریخ گفت

• قطعه •

دوش غزالی آن سگ ملعون • مست و جنب شد بسوی جهنم
کاهی سال وفاتش بنوشت • ملحد دونی رفت ز عالم

• ایضا •

بود گنجی غزالی از معنی • مدافعتش خاک پاک سرکنج است
بعد یک سال تاریخش • احمد آباد و خاک سرکنج است
این مطلع را که • مطلع •

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غزودیم

فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات ازوست • ابیات •

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه محقق و کعبه دیر است ترا
در دل بحق است و ساکن میکند
می نوش که عاقبت بخیر است ترا

• وله •

ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست
کز تماشای بتان محروم می باید شدن

• وله •

خفتگان خاک یکسر کشته تیغ تو اند

همچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میدان

• وله •

چرخ فانوس خیال و عالمی خیران درو

مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

• وله •

شده زه بر کمان قامت زاهد روی او

وای زندان نمی ترسند از تیر دعای او

• رباعی •

بحریست ضمیر من که گوهر دارد

تینگی است زبان من که جوهر دارد

صورت قلم نَفْحَةُ مَحْشَر دارد

مرغ ملکوتی سخنم پر دارد

در تصدیق سیاق العبد از یک تا صد نوشته و این مطلع ازوست

• مطلع •

بیک سخن زده لعلت سه فیض یافت مسیحا

حیات باقی و نطق نصیح و نشأء احیا

• وله •

ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است

داریم نشأء که در عالم درو گم است

قاسم کاهی

میدان کالی کابلی اگرچه شعر او بسیار خام است و همه مضمون

دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موعیدقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بیقرینة روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر بالحد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بوجه اتم است و قلندران بعد از لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با سگان بی تکاشی داشت غالباً این شیوه لازمه ملک الشعرائی بوده بنابراین آن قطعه گفته که

• قطعه •

این نصیحت بشنو از سیفی • تا همه عمر ترا بص باشد
شعر خوب و پسر زیبا را • معتقد باش ز هر کس باشد
مارا بمندهب او هیچ کار نیست این چند شعر از او نقل نموده
می آید

• ابیات •

چون سایه هم‌رهم بهر سوزان شوی
باشد که رفته رفته بما مهر بان شوی
ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب
نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
زاغ و زغن نه که بهند و سندان شوی

• وله •

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تدم

در گوشه خرابه ازان است مسکنم

و این هر در منزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته
در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل ملوک بدان آرایش
می یابد * * مطلع *

مرغ تا برفرق سجذون پر زدن انگیز کرد
آتش هودای لیلی بر سر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینه پر گل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما باسم الله * * بیت *

نیدست از هستیش کسی آگه * ایدا کن لا نهایة له

و باسم نبی * * بیت *

تازه شرع را شنوده ام * از محمد نبی شکفته ام

دیوان مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب
بومتان گفته و مطلعش این است * * مطلع *

جهان آفرین را بجان آفرین * بجان آفرین صد جهان آفرین
* * وله *

بناز کشت جهانی بت ستمگر من * هنوز بر سر ناز است ناز پرور من
ریخت بازان بلا بر تن غم پرور ما * چه بلاها که ندارد فلک بر سر ما
نه نرگسست عیان بر سر مزار مرا * سفید شد برهت چشم انتظار مرا
و از برای جوگی پسری گفته * * بیت *

آتشین رویت ز خاکستر چون نیلوفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطالع ملا وصفی کابلی رآن این است که *

از تپ هجران نه خاکستر مرا بستر شده

بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میبخت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز درباب امطرباب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیرآباد باوجود درد پای بعیادت ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که

* غزل *

ماندی قدم ز باز بروی نیاز من

دردی مباد پای ترا سر ناز من

هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق

کوته نگشت قصه درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همراکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست

* قطعه *

رفت بیچاره کاهی از دنیا * مال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار * از جهان رفت قاصم کاهی
 و پیش از آنکه این دروغ راحت شود ملا قاصم کاهی یک تاریخ
 فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه هابتنا
 مذکور شده * * ع *

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که * بیت *
 شاعران دیدم ز روی تجربت * بی تعاقب بی عقب بی عاقبت
 تمامی شعرای عصر کلام و جاهم صغیر هم و کبیر هم مگر سه
 چهار نفر از قدما می معمر جوهری حیدری مشرند اما این هر دو
 مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خدائت را با اتباع و اشباع
 خویش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
 تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
 شعرای متقدمین هم اعیان بالله منهامثل ایشان باشند حاشا و کلا
 چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
 متقارب می دهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد *

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و مالک صمدانی شیخ
 رکن الدین علاء الدوله سمعانی است قدس الله سره در علوم
 معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شریعت
 تلمذ نزد خاتم العلماء و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله
 نموده و در ادبی سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان
باتمام رسانیده و شعر او مرتباً وسط دارد این چند بیت از رحمت

• ابیات •

ای از مژه بیدو آب رفته • وز دیده خیال و خواب رفته
خود را بما چنانکه نبود می نمود • افسوس آن چنانکه نمود می نبود
ساخت این بیت غالباً آن رباعی است که

• رباعی •

گوئیم مگر ز اهل وفائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آرامته ظاهریم و باطن نه چنان
افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
• وله •

با ما گره چو غنچه در ابرو نگند
با غیر لب چو پسته خندان کشود
محبوبی که مرا با تو هست میخواهم
همین تودانی و من دلم و خدا داند

و این ابیات در نعت از کتاب سنگها سن بتدسی است که بندگان
پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام فرسید

• مثنوی •

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ • مکحل فرگشش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل • قلم بر نسخه توریست و انجیل
نبوت را بدر گاهش حواله • امام الانبیا ختم الرساله

• رباعی •

آنم که ممالک سخن ملک من است

صراف خرد صیرفی ملک من امت
 دیباجه کن ز دفتر من ورقیست
 اصرار دو کون بر هر کلمک منست

او در سنه فهد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن
 حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود دام ظلّه تاریخ
 یافت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم او را باعزاز و اکرام دید و
 چون امتعه و اقمشه و نغایس تذهیقات هند پیشکش ساخت از
 جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد
 و رسم و اسم هر قسم پارچه را شرح و مفصل تا بهای آن هم خود
 میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه
 برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما بردند خواهه هم
 در کابل در آن نزدیکی درگذشت *

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نعل ارسلان جاذب که یکی از امرای
 نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر
 میگفت اصل او از طوس امت و نشو و نما در ساراء النهر یافته
 شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام،
 بشیوه بسط و انبساط آراسته، و بصفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته،
 بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان امت این چند
 بیت از دست

• ابیات •

خواهم که هر بر آرم در حشر از زمینی

کانچا بنغاز یکره پا مانده نازنیدی
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابراست

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام
صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است * بیت *

با آنکه هست خلوت وصل تویی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است
* واه *

لفظ ر معنی بحال من گریزند
بی تو چون روی در کتاب کدم
* واه *

گریان چو بصر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر است
قدح مره گفته * مثنوی *

زهی کوه اجمیر منبر مرشد * مقام سر مقتدایان چشمت
چه کوهی که چون سون بر اوج سر * محیط سپهرش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب * بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید روی عیان چشمها * کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی زهر طایر بگردن شتافت * که بر قلعه اش راه یابد نیافت
شود گرازان قلعه سنگی رها * بریزد فلک راز هم قلعهها
نه بر قسمت هر سو درخشان زمیغ * که آن کوه را سون بر چرخ تیغ

زبالای آن قلعه گاه نگاه • فلک چشمه و چشم ماهی امت ماه
 برن سیل آن قلعه پرشکوه • هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب • فک سایه اش برمه و آفتاب
 بیدین ارسلان رفعت پایه اش • که جا کرده خورشید در سایه اش
 ملا در حالی که پادشاه از آنک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند
 در سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) در گذشت مخفی نماند که این
 سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومعی
 قدم کیف ما اتفاق بی ترتیب فکر کرده (†) مذکور شدند بعد ازین
 برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تهجی مذکور میشوند *

آشیه قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نویسن بوده بعد ازان
 در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناصب ارجمند سرافرازگشت و در
 لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) در گذشت او راحت • نظم •

هر شکم رفته رفته بیفتد دریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن

• وله •

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین باش

خونریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

• وله •

از اهل وفا بیخبری را چکند کس
مایل بجفا میمبری را چکند کس

• وله •

در شفق گشت شب دید نمایان مه نو
تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو

در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته • رباعی •

صد شکر که شاه ازغم بیماری رست
برخامت و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المنة لله که بصحت پیوست

اشرف خان میرمنشی

از مادات حسینی مشهد مقدس است و در هفت قلم استاد
خوش نویسان عالمست و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم
شاعری بر وی حیف است چون طبع نظم داشت این چند بیت
لزر نوشته شد

• نظم •

نارمیده ز کف ساقی دوران جامی
میرسد سنگ سلامت به بدویم چکنم

• وله •

مانیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

• رباعی •

یارب تو مرا بآتش قهر معسوز
 در خانه دل چراغ ایمان افروز
 این خلعت زندگی که شد پاره بجرم
 از راه کرم برشته عفو بدروز
 * رباعی *

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
 آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
 تا صفحۀ جمال تو گل گل شکفته است
 بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

امیر قاضی امیری

صاحب فضایل و کمالات است چند حال پیش حکیم الملک
 تلمذ کرده مراد تلامذۀ او گشت از خوش طبعان روزگار بوند چون
 آب و هوای هند بار سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از
 نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلده ری
 که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیامود و در گذشت این اشعار
 از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد

* نظم *

قاصد رقیب بود و من غافل از فریب
 بی درد مدعای خود اندر میدانه ساخت
 دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت
 اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
 امروز اضطراب دل من زیاده است

گویا شده بکشتن من گرم خوبی تو
 دل خسته ام ز فداک طفلی که روزگار
 در دست او نداده بیبازی کمان هنوز
 امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را
 وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود
 از غیر کدم شکوه چو آن سیم تن آید
 شاید بهواداری او در سخن آید
 هرگز نرود از دل من ذوق و صالی
 کز ناز بمن در سخن و چشم بهره داشت

میر امامی ^{بمنحیجه} مشهور

از سادات کبیر امت در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱)
 در جونپور از اسپ افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این
 تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام
 محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که

سلطان چغنا بود گل گلشن خوبی
 لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد
 در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
 دلها زغمش ته بته آغشته بخون شد
 تاریخ وی از بلبل مآتمزده جستم
 در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

وصف قدرت بالف چون کنم ای نخل حیات
که الف ساکن و قدّ تو بود در حرکات
دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست
حیرتش روداد، از جانی که جای حیرتست
غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم
* رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند بنفی غیر بکشای زبان
نفی چه کنم کجاست از غیر نشان
* رباعی *

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
سیمای صلاح صبح از رخ بزمود
شد بهر قیام راست در نیمه روز
پیشین بر کوع رفت و دیگر بسچود

میر شریف امانی اصفهانی

ملیقه شعر دلویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش
بصفت تجرید گذشت این ابیات ازوست * شعر

دوید سیل مرشکم بسوی خانه او
که گرد غیر بشوید ز آستانه او

گفت که آب زندگی از وی نشان دهد
 کو خضر تا به بیدند و از ذوق جان دهد
 تا به تیغمت چو امانی سر خود در بزم
 جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
 بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
 که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قرظینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی
 در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع
 بی بدل بود کتاب نگارستان به الحق مجموعه چنان از خزانه
 خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجایب حالات
 و غرایب واقعات در آن اصلا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او
 مشتمل بر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم
 تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تألیف فرموده در آخر
 حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده
 متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر
 دایل بهندوستان می آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن
 بی بدل خلال انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس
 و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت ازوست *

• بیت •

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو

تپد دل در برم ترجم که ناگه زود بر خیزد

میر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافه

اگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست این اشعار از دست • بیت •

از پسته سنگ بر هر زد بیدو سینه چاکي

آن سنگ در کف او گردید مشمت خاكي

بمی سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهم زد

اگر دستم رود از کار هر بر سنگ خواهم زد

شمعت نصیر وار شها بنده می شود

صد بار اگر سرش ببری زنده می شود

مستانه کشتگان تو هر سو فزاده اند

تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

بسکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا

گر نهی زنجیر بر گردن فند در پا مرا

میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق

خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو

برد که چنین فرموده •

• بیت •

بسکه بگداخت ز هجرت تن پر سودايم

گر نهی طوق بگردن فند اندر پايم

• وله •

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا اوقم

زهرمو بر من آید سنگ و نگذار ز پا افتم
غالباً مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

* ایضاً له *

لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود
این یکسوی خود کشد آن یکسوی خود
موی زولیده که آید ز سر من تا پا
زان میان موی سفیدیست تن من پیدا

یواقلی انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در شعر سلیقاً
ملایم دارد و مثنوی نوشته اورا است * ابیات *

آتش کده است دل ز خیال تو و برو
داغ تو هندوئی که نگهبان آتش است
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفته و جسمش در آتشخانه میرقص
عشق و مقناطیس یکجمله اند کز دل ناکش
تا برون می شد محبت جنب پیکان کرده بود

ملاغنی امنی (+)

جوانی امت نورس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین
احمد بود اول خوبی تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش
طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوخدن نمی دانم * تمام رشکم رواوخدن نمی دانم
بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم * چراغ بخت خون فروخدن نمی دانم

ابتری بدخشی

اسم با مسمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص
الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد میکند از آن جهت
نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع ازوست * * فرد *

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا * ای شوخ بندد سخن اولیم ما *

الفتی قلیچ خان

از طایفه جان قربانی است بفضایل علمی و حکمی آراسته و
و داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگاه
جملة الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب
است طبع نظم و سلیقه شعر دارد این چند بیت ازوست * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته
ذره مان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمار
عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته
دو ترک مست تو آشوب عقل و دین منند

کمان کشیده زهرگوشه در کمین منند
 نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا
 بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خانزمان بود و در
 آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجالش امان
 نداد این مطلع از وصیت

* بیت *

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
 از پا نه نشستیم و قرار پی نه گرفتیم
 مشت خاشاکیم و دردم آتشی همراه خویش
 دور نبودم گر بسوزیم از شرار آه خویش

خان زمان چائزه این مطلع هزار روپیه داد *

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در اینجا شهر
 آشوبی گفته که از جمله این یک دو بیت است * بیت *

سر مدی موشک پوان درخت شعرا
 قد جوزا و بروت سرطان را عشق است

و بتقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش هم کرده

شکم ریخته پر بوبله بوم (؟) * بیت *

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق است
 عشق پاک تو و خط دگر انرا عشق است

بیرم خان خانان

از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسارگویی سبقت از همگنان و بوده در ابتدای حال در خدمت بایر پادشاه و در وسط بملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی مرافرزی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود به یمن سعی و جلاوت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبهٔ ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلی جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه آورده از کف بحر مثالش شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان پادشاهی را باو متغیر ساختند و کار او بانجا رسید که شمه از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایندی متداول و در افواه متعارفست این رباعی از رسمت

* رباعی *

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
و ز جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
میدان به یقین که هر چه هست ایشانند

* ایضا *

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را